



خاندان
بہ
بریں

سمیع حامد

بریز به خیابان

سمیع حامد

▪ **بریز به خیابان**

▪ **سمیع حامد**

مہتمم: داکتر کامران آذر

برگ آرایہ و طرح جلد: ژکفر حسینی

تاریخ چاپ: بہار ۱۳۸۷ ہجری خورشیدی

شمارہ گان: یک ہزار نسخہ

این سرودها شلیک‌هایی هستند که در تاریکی هُشپلک می‌زنند...
شعر نیستند... گپ‌های ساده‌ی یک رهگذر پا برهنه هستند...
اختلاط سر کوچه... شعور ثانیه‌های داغ... چریک‌های ساده‌یی
هستند که صاعقه‌یی را در ذهن بیدار می‌کنند و خود گم
می‌شوند... نثرواره‌های این گزینه، سخنرانی‌های هذیان‌زده‌ی یک
زخمی هستند.

مخاطب این سرودها ما هستیم – همین مای خدازده و بلازده –

یا هو!

سمیع حامد

گر جهنم ساختم فردوس هم میسازم
ای وطن میسازم آخر خودم میسازم

این قدر هایی که میگویند تنبل نیستم
با تفنگت گر شکستم با قلم میسازم

آینه در آینه در رهگذار عاطفه
سنگ اندر سنگ در راه ستم میسازم

هر که آمد بر سرت بم ریخت اما غم مخور
من از آهنپاره های سرخ بم میسازم

غم مخور ای خانه ویران ولی زیبای من
با نفس های امیدم دم به دم میسازم

تا تو زیباتر شوی گل میشوم گل میشوم
باورم کن یک رقم نی یک رقم میسازم

نیروهای امریکا اشتباهاً یک دهکده را بمباردمان کردند!

گفت در آتش کشیدم خانهات را اشتباهاً
سوختاندم باز هم ویرانهات را اشتباهاً

از تصادف پا نهادم بر دهان کودکانت
بستر خون ساختم کاشانهات را اشتباهاً

برکشیدم زینه تا بام ستم از استخوانت
زینِ خشم خویش کردم شانهات را اشتباهاً

معذرت میخوامم! آخر خاطرَم سرگرم جنگ است!
اشک و مرمی کردم آب و دانهات را اشتباهاً

خانه زنبور سربی ساختم، آری! بیخشی!
آشیان زخمی پروانهات را اشتباهاً

ای کبوتر! صبر کن، یک روز دیگر نیز بنشین!
باش تا تابوت سازم لانهات را اشتباهاً

پرده بالا رفت و پایین آمد اما ما همان
موسم بی رنگ و رنگین آمد اما ما همان

دلچکان کهنه خندیدند بر ما خلقکان
بر جبین زنده گی چین آمد اما ما همان

نی به خود آییم نی بیخود شدیم از چارسو
دم به دم علم آمد و دین آمد اما ما همان

روزگار تلخ بر ما هیچ تأثیری نکرد
یک نفس هم خواب شیرین آمد اما ما همان

بیم و بیماری دوام مرگ ما را بیمه کرد
پی به پی آن آمد و این آمد اما ما همان

بگذر از دیوار های دور، تا گل کاشتیم
از در این باغ گلچین آمد اما ما همان

جمله ها در امتداد غصه گفتن یک طرف
واژه ها در انتظار شعر گشتن یک طرف

یک طرف با اره های نو، درختان رو به رو
در کویر کهنه آهنگ شگفتن یک طرف

کشتزار تشنه امیدواری یک کنار
ابر های دور خاکستر به دامن یک طرف

یک جهت جشن معاد اختران گمشده
گریه های پیش از میلاد مردن، یک طرف

چارسو میدان یأس و آرزو در انزوا
هر چه قوم و خویش آتش یک طرف، من یک طرف

ابر خسته صبر خسته آه حتا جبر خسته ست
از چنین مرگ مکرر مرگ خسته قبر خسته ست

در چه امیدی بشویم انزوای تیره ام را
آفتاب پشت پرده بیشتر از ابر خسته ست

هیچکس در این بیابان روح آرامش ندارد
جان به جان آهوی زخمی نمانده، ببر خسته ست

شعر های تازه هم دیگر هیاهویی ندارند
دل نه تنها از کتاب کهنه ء الجبر خسته ست

ای سایه سرگردان! بگذر ز سفر با ما
کوتاه نمی آید این راه دگر با ما

آن سنگ زند ما را این پیچ دهد پا را
هم راه نمیسازد هم راهگذر با ما

آز آتش دوردست دلسرد شدیم
با درد قدیم خویش همدرد شدیم

یک عمر گذشت... آه!... فردا نرسید
در کوچهٔ انتظار ولگرد شدیم

شده ویرانه ویرانه و پندار
ولی از ماست این خانه و پندار

نه پاکستان شود از ما نه ایران
که بیگانه ست بیگانه، و پندار

بسترما باز خاکستر شده
خاک در چشم منِ عسکر شده

بیرق آزادی این سرزمین
دستمال بینی رهبر شده

رہبران در ہر کجا نان میخورند
تخم خام و مرغ بریان میخورند

در نشست خود برای گفتگو
با پلو یک جای قرآن میخورند

همین هفته

چند بار در برف هیجان دادم
چند بار در میمنه و قلات و کابل تیرباران شدم
چند بار در هرات خودکشی کردم
گاه منفجر شدم با مشت پراز نغمه دوست
مثل نصرت پارسا
ناگاه با شلنگ انداز همسرگردان
مثل نادیا انجمن

الله اکبر! آتش گرفتم
هورا! خاکستر شدم
در مردمک های نازنین طالبکی که صداقت داشت در
حماقت، یخ بستم
دموکراسی! بمباران شدم!
از خود دفاع کردم با مرگ
از خدا دفاع کردم تا مرگ
مرگامرگ عقب عقب رفتم، یامرگ!

عادت به مرگم شده است این مرگ
به بهانه هایی مردم که عزرائیل به نفس نفس افتاد
با دهانی بازتر از سکوت جبرائیل
پرنده یی بودم که با پراشوت پر میگیرم

پر

پر

پرپر!

پرواز کردم اما پر باز نکردم

به هر کجا که رود هست یار افغان مرگ
«حریف خانه و گرمابه و گلستان» مرگ

ندید اگر به بیابان که در برش گیرد
رسد به خدمت این قوم در خیابان مرگ

چنان به فاتحه خو کرده است خانه ما
که میوزد ز طنین صدای قران مرگ

من و تو مفت تر از مفت آرزو داریم
وگر نه هست درین روزگار ارزان مرگ

گهی نیاید و قحطی... گهی بیاید و سیل
برای ما شده بود و نبود باران، مرگ

پوسید در تسلسل شب ماه و سال ما
کس با سلام سبز نپرسید حال ما

بگشود در بلایه شرق و بلای غرب
از مرز بی پناه جنوب و شمال ما

چون یک درخت چلچله در چارسوی مرگ
برباد گشت خاطره برگ و بال ما

کابوس با تبسم تلخی دهان کشود
در گردش مکرر بدر و هلال ما

شمشاد پیر جنگل اندوه مویه کرد:
شلاق باد گشت دریغا نهال ما!

روشنفکران شتاب کردند
در یک نفس انقلاب کردند

گفتند بنا کنیم تاریخ
جغرافیه را خراب کردند

«وزیر خانہ» ما غارِ مارِ را ماند
وزیرِ کلچر* ما سوسمارِ را ماند

در این وطن کہ حکومتِ الاغِ سالارِ است
وکیلِ پارلمانِ خرسوارِ را ماند

چار سو آتش ولی ما همچنان سرمازده
آفتاب مهربان هم پشت پا برمازده

خیمه جالی خوابی داشتیم و خوب بود
بیکسی آن را به دشت خالی فردا زده

تا کشد ما را فروتر از چنین گودال نیز
نامرادی آستین خویش را بالا زده

در اتاق انتظار آرزو پوسیده ایم
چند تن را نیز در آینه ها رؤیا زده

آسمان بی آسمان... کس نیست آن بالا دگر
بَر که دل بندد که آخر؟ آب را دریا زده

خود را بلای جان بشماریم بعد ازین
از خویش انتظار نداریم بعد ازین

گل چیست، خار نیز نروید به دست ما
پس سیم خاردار بکاریم بعد ازین

بیگانه کیست، دوست نداریم خویش را
یعنی که هیچ دوست نداریم بعد ازین

جز پرچم شکسته تسلیم کی شود
دستی اگر بلند بر آریم بعد ازین

از خاکِ سنگ گشته گل سرخ کی دمد
هر قدر خون و اشک بباریم بعد ازین

تهدابسنگ خانه سبز امید را
بر گور سرخ خویش گذاریم بعد ازین

قهرمان قصه گردیدیم اما بی خبر
تن به تن با مرگ جنگیدیم اما بی خبر

با گذرگاهی که صد فریاد در هر گام داشت
در تمام کوه پیچیدیم اما بی خبر

رزم بود و زخم ها خوردیم اما بی جهت
بزم بود و باز رقصیدیم اما بی خبر

برگ ما را تند باد هرزه با خود برده بود
تا کجا بی بال بالیدیم اما بی خبر

زهر خندی بود بهر دیگران پیغام ما
گاه بر خود نیز خندیدیم اما بی خبر

ابر بود و ابر بود و ابر بود و قبر بود
ماه را هم یک نفس دیدیم اما بی خبر

وطن! خواهند آخر خانه خاکسترت سازند
نچنبی گر ز جا خاکِ خودت را بر سرت سازند

جدا سازند از هم استخوانهای ترا، آری
به میل خود - چو بازیچه - به شکل دیگری سازند

به گوشت حلقه یی از بندِ بوت خود بیندازند
غلام خویش گردانند نوکرنوکر سازند

پرت را بسته اند و میبرندت با هوا بالا
اگر پرواز اینسان است آخر پرپرت سازند

کرایه میدهندت... میفروشندت برای غیر
نگردی خانه اینها ولو از مرمت سازند

ما را بیا به هوش بیاور برای ما
آینه را به جوش بیاور برای ما

یا پیش از آنکه فصل خموشی فرا رسد
داروی مرگِ موش بیاور برای ما

گشته ام از گامهای خویش خسته، ای وطن
استخوانِ صبر من دیگر شکسته، ای وطن

خانه های شهر را در پیشواز این غریب
صد دریچه باز و دروازه ست بسته، ای وطن

تا نماند یک پری هم در دیار دلبری
دیو هفتاد و دو سر از بند رسته، ای وطن

تا بسوزانند دستی را که میکارد چراغ
میرسند آتش به دستان دسته دسته، ای وطن

از کجا همراه خواهم تا پناه من شود
پشت هر دیوار نامردی نشسته، ای وطن

نیستم آنقدر در فکر شکست خود ولی
خسته گی من ترا بسیار خسته، ای وطن

چارسو مشکل مگر مشکلت‌ترین خود این منم
بر درِ امید قفل آه‌نین خود این منم

چارسو بن بست اما آنچنان هم بسته نیست
آنکه راهم را گرفته اینچنین خود این منم

عشق از هفتاد دیوار ستم‌گر بگذرد
پرده در بین من و تو نازنین خود این منم

صدام

سردارِ گناه رفت بر دار
آن شاهِ تباه رفت بر دار

استاد بزد به فرقِ شاگرد
سر ماند و کلاه رفت بر دار

وطن! خرگهٔ جادوگر و جاسوس شدی
خرمن درد و بلا خانهٔ کابوس شدی

روسی ساخت ترا دولت امریکا نیز
چه کسی گفت فقط روسیه از روس شدی

دمبکِ دلکِ بازار سیاست گشتی
غیچکِ نغمهٔ تکراری افسوس شدی

پدر از جمجمهٔ سرخِ پسر خشت آورد
پشت دیوارِ خودت بود که محبوس شدی

سرب در خون تو پیچید که بودا گشتی
سنگ بر فرق تو بارید که وینوس شدی

دیده از خوابِ گران باز نکردم ارچند
برج تکبیر شدی، بارهٔ ناقوس شدی

بکش بر دوش یا بر دار ما را
ولی زین خاکدان بردار ما را

بگیر ای عشق در آغوشِ آتش
چنین سرد و سیه مگذار ما را

وطن از حال رفته در تن ما
بزن مستی! بکن هشیار ما را

قیام صد سفر تکبیر با ما
فقط یک بار کن بیدار ما را

مشکل است اما ازین بن بست باید بگذریم
گرچه دست و پای ما بشکست باید بگذریم

مثل یک درد قدیمی، مثل یک فریاد گنگ
با تمام زخم ها پیوست باید بگذریم

در هوای تازه باید رفت حتا یک نفس
خسته گی اندیشه ها را خست باید بگذریم

روشنی در این سفر یک ثانیه همراه ماست
میرود این آذرخش از دست باید بگذریم

نیست گر پر، نیست پروا نیز ما را، یا مدد!
از فراز این بلند پست باید بگذریم

نازنین در انتظار ماست پشت کوه قاف
از میان دیو های مست باید بگذریم

آن وقت ها وقت داشتم
استوار ترین درخت ها را برگزینم
تابوت ها را کنده کاری کنم
و منتظر شهیدی بمانم که از پل چرخی می آید
چند تابوت دیگر بسازم آقای بوش؟
جنگل ها را تابوت ساختم تا گورباچوف
باغ ها را تا مجاهدین کف بر سر
از بس مصروف شدم
مرده داران خود مجبور شدند
همکار شوند با من
تابوت پشت تابوت پشت تابو
برای خوشبختترین مرده گان
که کم از کم برمیگشتند به خانه
واپسین پدرود را
چند تابوت دیگر بسازم آقای بوش؟

تنها درخت های شهری مانده اند

و مجبورم

از هر درخت دو تابوت بسازم

میدانم هر چند

اسامه دیگر

فرمایش نمیدهد

میداند

پیاده های نابینا گور خود را در هوا میکنند

چند تابوت دیگر بسازم آقای بوش؟

نام تمام درخت ها را بلدم

از انار و چنار خاطره دارم

اما دیگر

نه من وقت دارم، نه درخت ها نام

چند تابوت دیگر بسازم؟

میتروسم

درختی نماند

تا تابوتی بسازم صاف و ساده

برای خود

اگر خمپاره هایت بگذارند

مرده یی باشم خوشبخت!

گفتیم غمِ درخت و مردم داری
صد فصلِ طراوت و تبسم داری

با چتر بهار میزبان تو شدیم
گفتی: جنگل! چقدر هیزم داری؟

پشت دیوار... روشنایی شد
خواب ما سبز شد... طلایی شد

چشم در راه همسفر ماندیم
کفش ما کاسه گدایی شد

در بسته گشته، پنجره را هم تمام کن
این راه را که نیست فراهم تمام کن

گر درد تازه یی ندهی لطف میکنی
کی گفتمت بیا و غم را تمام کن

والتین مقدس، سلام!
نامه ات را از نام تمام عاشقان
برای تمام زندانبانان پست کن
برای تمام عاشقان نیز
پست های سریع السیر
فقط به نشانی های مشخص میرسند
پیامت را به کبوتران چاهی نیز بسپار
گمنامان
خانه بردوشان
چریک ها
به هوا می اندیشند

بادهای بی برنامه را از یاد مبر
بی گذرنامه
میتوانند از سیم های خاردار گذشت
عاشقی در افغانستان
یادگاری نگاشته بود بر استخوان سپیدار
سپیدار خود رفته است از یاد کوچه
نامه ات را در خاکدان بکار
تا سر کشند سپیدارانی ناشکن
نه برای نگاشتن یادگاری
– یاد بازمانده سفر است –
برای میعاد دلداده گان
در سایه چهچهه
عاشقی در عراق
کمر بسته است برای انفجار
نامه ات را برای او نیز بفرست
و برای عسکر متبسمی از امریکا
که قرار است خاکسترش را بفرستند برای معشوقه اش
والتین مقدس!
معذرت میخواهم
عشق سیاسی شد...
نامه ات را...

صد چشمِ نیم بسته در فکر مردن ماست
در سرزمین وحشت اعدام هم تماشا است

دزدی به بام خانه مصروف بسته بندیست
یک ثانیه! ببخشید! خود بهره دار آنجاست

با ظالمست ما را تقسیم جاودانه
از او هماره امروز از ما همیشه فرداست

جشن تولد خر در خانه خرد بین
بز پیشخوان محفل بوزینه مجلس آراست

بیماری زمانه بی دردی من و توست
بی دردی من و تو درد تمام دنیاست

سر به دارا! چاکر سردار گردیدی چرا
چتر بردار و چلم بردار گردیدی چرا

زار شد کار تو تا بیرون شدی از کارزار
تا بیابی «کار» از «پیکار» گردیدی چرا

در نفس های تو عطر یک امید تازه بود
دوره گرد کوچۀ تکرار گردیدی چرا

نیش کافی بود! از چه مرگِ ساری هم شدی
مار گردیدی اگر ... بیمار گردیدی چرا

گر نداری فکر بیرون رفتن از زیر لحاف
در خیال و خواب ما بیدار گردیدی چرا

آمدی از دامنه در دامن آلوده گان
ای شهید دربه در! مُردار گردیدی چرا

صد تکان خوردیم اما سنگ ما سنگر نشد
چيست بيدارى كه حتا خواب هم ديگر نشد

در به در شد... خاك بر سر شد هزاران بار، ليك
اين حصارِ بى دريچه صاحبِ يك در نشد

بار تھی بہ شانہ بیندیم، ممکن است؟
بر باد آشیانہ بیندیم، ممکن است؟

هر دو میان خانہ و آن گہ بہ روی ہم
در، از درون خانہ بیندیم، ممکن است؟

نیست دیگر همنفس اما نفس دارم هنوز
طاقت بی طاقتی در این قفس دارم هنوز

نام آن پروا ندارد... من که با این غم خوشم
گر نخوانی عشق... حق داری... هوس دارم هنوز

نیستم تنها که تنهایی شده همراه من
گر ندارم کس، چه پروا! هیچکس دارم هنوز

نشنوید ای قلب های شیشه یی درد مرا
چارسو از سنگ ها فریادرس دارم هنوز

آنقدر ها نیست، اما آفتابی مانده ام
تا نیفتم زیر پای سایه، وس... دارم هنوز

دشمن من میرسد تا پاسدار من شود
میدهد غم تا بیاید غمگسار من شود

هیچ آماجی ندارد جز به زندان کردنم
آنکه در رگبار میخواهد حصار من شود

راهگیرِ گردنه با نام دیگر آمده
تا میانِ خانهٔ من پهره دار من شود

نان خشکی میدهد تا گندمم را گم کند
آب داده تا دروگر در دیار من شود

دست گر بر شانهٔ من میکشد از مهر نیست
یک دقیقه بعد میخواهد سوار من شود

هر چند پس از زلزله تعمیر شدی تو
ای خانه من باز زمینگیر شدی تو

از چشم به راهان گل نی چو بریدی
از منتظران گل انجیر شدی تو

هر خشت تو یک موج مکدر شد و چرخید
برخویشتن از خویش سرازیر شدی تو

قایم کسی سفره کرباسی ما را
تا نان جو و کاسه گک شیر شدی تو

تا تخته تاریک بادی هیچ نگفتند
کردند لگد تا که تباشیر شدی تو

همسایه نهالی به من آورد که هدیه ست
تا پلک زدم جنگل زنجیر شدی تو

جز در تو دل دلزده آرام نگیرد
هر چند بسی خانه دلگیر شدی تو

چارسو نامرد و مرداریست اما میرویم
گر رود سر نیز در این رهگذر، ما میرویم

بیشتر از این سفر سخت است یا بی همسفر
همسفر بی همسفر! تنهای تنها میرویم

راه ما در هیچ صورت تابع بن بست نیست
از هزاران راه پشت یک تمنا میرویم

مارها در آستین و گرگها در پشت سر
با تمام مرگهای خویش یکجا میرویم

عکس خود را دیده دیده دیده ما خسته شد
تا کنیم آینه خود را تماشا، میرویم

از سلام خشک ابر تازه دلگیریم سخت
پشت باران قدیمی پیش دریا میرویم

فرزندم!
با شیر خشک خیراتی امریکا نیز کلان میشوی
آن سان که من با ملاکوی امدادی روسیه
با میلک پک قلبی پاکستان
و با شیر پاستوریزه یی که در ایران با دشنام میخوردم
کلان شدم
کلان میشوی با شیرتاریخ گذشته سربازان آیساف نیز
بزرگ نمیشوی اما
فرزندم!
میتوان بر تندیسۀ هواپیمای خیراتی هندوستان نوشت:
آریانا!
و از فرانکفورت سفر کرد به کابل
میتوان بر جبین بس های خیراتی پاکستان نگاشت:
ملی بس!
و از جاده میوند رفت تا دارالامان
به جایی نمیرسی اما

بریزد خون و خواند چند آیت
جنایت را بشوید با روایت
خیانت پیشه باشد پاک دامن
که قانون گشته صابون جنایت

حق داری
بریز به خیابان!
به دفاع از دژخیمان
آخر آن چند کیلو کوفته تازه
که از سنگفرش جارو کردی
نعش کودک همسایه بود
پسر خودت که پس از یک پانسماں رفت دوباره فتنال کند
و چه گول هایی میزد
دروازه بان مرده بود آخر

بریز به خیابان!
حق داری
آخر آن دوشیزه ناتمام
که با تنبان خونین بر چتر دکانت سقوط کرد

خواهرخوانده دخترت نیز نبود
 دروازه ترا که نشکستند
 تا در زمستان بی پوستین بمانی
 برادرت برهنه شد
 یک شب هم که در چار راه جیب هایت را گشتند
 فقط تقویمت را گرفتند
 قوطی نسوارت را پس دادند
 بریز به خیابان!
 حق داری
 زن بارداری که در آشغالدانی مادر شد
 با تو هیچ نسبتی نداشت
 قصه یک تکسی ران بود
 - کرایه را هم کم نکرد بی انصاف! -
 بریز به خیابان!
 حق داری
 تو که پشتون و تاجیک نبودی
 ازبک و هزاره که نبودی تو
 آنکه در پل باغ عمومی
 کلمه شهادت را از زبانت تکرار کرد
 و بر زانوانت جان داد
 همزبانانت که نبود

بریز به خیابان!

در پولیگون پل چرخی

عمویت بود که با یک صاعقه به نامی دگردیس شد

خادیسست ها که با مهره های پشت همصنفی ات شطرنج زدند

رنگ ناخن بی بی

از خون تو که نبود

طالب که با خاکستر خویشاوندت خشم هایش را سرمه کشید

در روز انفجار هم

خوشبختانه غیر حاضر بودی

بریز به خیابان!

دشت لیلی که چیغ دوستان ترا به یاد نمی آورد

در قزل آباد که از استخوان تو جنگل نویید

قراولان بی سلام

با قوغ کتابخانه تو که در ندادند

سیگار هایی ساخته از نامه های عاشقانه را

گلوله اول از کنار گوشت به خیر گذشت

و گذشت از گلوی میهمانت

گلوله دوم نیز به زنی خورد که از همسرت شیرخشک قرض

میگرفت

پنج وقت نمازکت را میخوانی

کارکت جور است

سجادهٔ قالی قشنگی هم گیر آورده ای
در بدل یک سیر سبوس از همسایه
پسری که از طبقهٔ ششم بر رهگذران شاشید
همین که بی نمازت نکرده است
کافیست
نازدانهٔ قومندان صاحب
کمی «مزاقی» است!
بریز به خیابان
از خیمهٔ جذامیت
خداداده را خدا داده ست
کش کن ارابهٔ طلا و طلسم را
در جاده های زخمی
با ریسمان رگان خویش
بریز به خیابان!
به دفاع از خون آشامان
- گرگتر از بوش و تونی بلیر که نیستند -
حق داری
به خیابان بریز
با تو که کاری نداشتند قاتلان
دخترت را پدرلنت گفتند!
بریز!

در این وطن که شده نغمه و ترانه حرام
نگشته است چرا حرفِ احمقانه حرام

به شهر ما که همه بی شراب هم مستند
شراب هست حلال و شرابخانه حرام

کجا جوئیم آہنگی کہ گم شد
دل آسای دل تنگی کہ گم شد

شود آباد این ویرانہ اما
کجا یابیم فرہنگی کہ گم شد

باز با یک کاروان خونی* رسند
با فشار سخت بیرونی رسند

حاجت «هاوان» و «ماشیندار» نیست
طالبان این بار قانونی رسند

* خونی یعنی همان...

تنبور زدیم ناگهان با گیتار
کردیم سرود دیگران را تکرار

در جویچه یی به خواب دریا رفتیم
مردم نشده شدیم مردم سالار

زمانه سخت نامرد است ای دل
هوای زنده‌گی سرد است ای دل

حقوق مرد و زن این‌جا مساوی‌ست
که سهم هر دو یک درد است ای دل

نمانده نان خشکی هم به جیبم
شده بیمارِ مثل من طیبم

ازین دولت چه خواهم دیگر ای دوست
عدالت گفتم و لت شد نصیبم

شیخ بزرگ گفت: ریاضت ضرور هی
هر کس به راه ما نرود بی شعور هی

خوردم شراب، گفت خدا قهر میشود
گفتم: کمی برای تو؟ گفتا غفور هی

اگر تو پاس میداری «دری» را
نگارستان نگویی گالری را

دری را از وزیر ما بیاموز
فراش کن زبان مادری را

شیخ گفتا: غیر اسلامیت «سود»
سود خواری رونق دین را ربود

چند دالر داد او را سودخوار
گفت: اسلامیت، فکر من نبود!

کی به یاد گلبدین و کرزی است
ملت افغان به فکر «ډوډی» است

کار طالب هست گُهِ در گُهِ ولی
کار روشنفکر بر عکس وی است

شپش خوابیده در زیر عبایش
خسک پنهان شده پشت قیایش

ز بس شیخ است غرق شستن زیر
نمانده وقت سرشستن برایش

دست و پا داریم اما دست و پایی نیستیم
چيست اين زنجير؟ در چرت رهايی نیستیم

چشم ما با تيره گي كهنه عادت كرده است
ديگر ای فردا به فكر روشنایی نیستیم

در به روی سردی و گرمی دنیا بسته ایم
از هوای تازه بگذر! ما هوایی نیستیم

چند ساعت خواب خوش كافيست تا خوشخو شويم
ما كه در اندیشه خواب طلایی نیستیم

این صدا از ماست اما این سخن از دیگران
این وطن از ماست اما ما كجایی نیستیم؟

پرده ما ميشود با خيمه صد پاره نيز
ما كه در این سرزمین جایی و پایی نیستیم!

مرگ بر ما که چنین مرگ مکرر داریم
صد رقم مرگ به جز مرگ مقدر داریم

مرگ بر ما که چنین منتظر شمشیریم
مرگ بر ما که چنین چشم به هر در داریم

صاعقه یک طرف و یک طرف آوازه سیل
مرگ بر ما اگر اینگونه قدم برداریم

پر نداریم اگر بال زدن می‌خواهیم
حال پرواز نداریم اگر پر داریم

زنده گی فصل نبرد است، جگر می‌خواهد
مرگ بر ما که دل سوخته در بر داریم

سنگ گور ما شده تهادبِ تشنابِ شما
رهبران! رفته مگر با خونِ ما آبِ شما

بی کفن ماندیم صد شب تا خدا ناخواسته
کم نگردد تکهٔ پیراهنِ خوابِ شما

شد کبابِ قلبِ ما خوراکِ مهمانانِ غرب
خویش را کردیم تا قربانِ قصابِ شما

خودنمایی میکنید آسان ولی با یک تکان
میرود از ترس در ایزارِ پیشابِ شما

کس نمیگوید دگر آتش بس است
صلح در این سرزمین «آتش بس» است

دیگری گرنیست خود را میکشیم
میهمان خانه ما کرگس است

کشته سرگشته هفتاد میدانیم ما
کوچه گرد لحظه های تیربارانیم ما

های! بیگانه! دگر شمشیرتودر کار نیست
خود بلای جان خود هستیم افغانیم ما

بذر سبزی در زمین ما نمانده هموطن
جان به جانِ سر زمین ما نمانده هموطن

با تمام عاطفه... از بس عذابش کرده ایم
صبر در مادرزمینِ ما نمانده هموطن

سالها شد نوبهاران رفت و آمد میکند
لیک برگی بر زمین ما نمانده هموطن

کاشته بیگانه در هر گوشه سیم خاردار
این زمین دیگر زمینِ ما نمانده هموطن

هنوز بین من و تو مجال دیدار است
هنوز فرصت دوری ز هر چه دیوار است

نکرده ریشه بیا سیم خاردار هنوز
تمام زحمت ما کنند دو سه خار است

بیا که با هم ازین کوچه کهن گذریم
هنوز سایه همسایه مردم آزار است

بیا که مثل همیشه انیس هم باشیم
رفیق تازه برادر کجاست... بادار است

دست ما دست گدایی شد غرور ما کجاست
صبر ما سر میرود سنگ صبور ما کجاست

خسته ایم از سرشکستن در شکستن چاره نیست
سنگ نو دیگر نمیخواهم بلور ما کجاست

دیگری گر سر نزد خود خویش را گردن زنیم
مرگ ما معلوم گردیده ست... گور ما کجاست

مرده ایم از ترس آخر... حیف یک مرمی داغ!
آنکه از ره میرسد بهر ترور ما کجاست

چشم ما خشکید در سایه، مرور ما چه شد
پای ما پوسید در چکمه، عبور ما کجاست

دو باره روی به آینه ها کنیم بیا
ستاره هست اگر دیده وا کنیم بیا

نهالکی بنشانیم و سبز بنشینیم
به عهد تازه باران وفا کنیم بیا

شمالک نفس با همی ما کافست
گدپرانک خود را هوا کنیم بیا

من و تو موجۀ یک رودبار... یک روحیم
چگونه خانه خود را جدا کنیم؟ بیا!

های! با یک تن اتن کی میشود
این وطن بی ما وطن کی میشود

گرنباشد از تو هم این سرزمین
خانه آباد من کی میشود

نازنین یک قطره تو یک قطره من
خاک بی باران چمن کی میشود

همنشینی بستر معنای ماست
واژه بی واژه سخن کی میشود

کسی ز بستن من یک نفس دریغ نکرد
ز پر شکستن من در قفس دریغ نکرد

«رفیق» گشت «برادر»، «برادر»، «اندیوال»
ولی ز کشتن من هیچکس دریغ نکرد

چه سود از کار و بار ما خدایا!
تمام هستی ما مزدِ دزد است

چه کس از دزد گیرد مال ما را
پُلِیس این زمانه دزدِ دزد است

ما ملت پای لچ نبودیم
خود چکمه خود به دزد دادیم

تا بر نخورد به غیرت ما
مزدور شدیم و مزد دادیم

خون نیست به زیر پای ما قالین است
«قالینِ غنیمتی» برادر! این است

این چند نفر کشته نباشد چیزی
امنیت ما شکرِ خدا تأمین است

کابوس زمانه رو به روی من بود
از هر طرفی که دیدمش دشمن بود

از دور «جناب بوش» در چشم آمد
نزدیک شدم «اسامه بن لادن» بود

هر دو جز در فکر جیب و جایداد خویش نیست
فرق بین شیخ و دیمکرات پشمی بیش نیست

انقلاب ریشه‌یی در این وطن کی بوده است
گاه اینجا ریش هست و گاه اینجا ریش نیست

این نعش اوفتاده به پای ستم منم
این قاتل ستاده مغرور هم منم

پایی که سرخ میگذرد باز از منست
نعشی که پایمال شود دم به دم منم

این خون یخ گرفته به رگ های انتظار
این اشک زنگ بسته به مژگان غم منم

تا چیست حکم آخر بیدادگاه غیر
این بار نیز مدعی و متهم منم

هر نفس الله اکبر میزنی
لاف از معروف و منکر میزنی

شیخ صاحب! منطقت گر سست نیست
از چه جای حرف خنجر میزنی

هر دو مرچ سرخ ، هر دو شلغم اند
صد غم از آنهاست اما بی غم اند

این پلنگ آن گربه یا برعکس آن
شیخ و روشنفکر ما مثل هم اند

زمان خنجر و زولانه آمد

زمانه بی سرو سامانه آمد

چنان «تنظیم» در هر کوچه جا کرد

که «بی‌نظمی» درون خانه آمد

آن روز که در شهر تلاطم بوده
جنگ دو نفر به حرف مردم بوده

هفتاد نفر کشته شد و در آخر
گفتند که یک سوء تفاهم بوده

دو رهبر خفته بر روی دو بستر
دو عسکر خسته در بین دو سنگر

دو رهبر پشت میز صلح خندان
دو بیرق بر سر گور دو عسکر

از سوی جنوب اگر شمالی آمد
حالی آمد که خشکسالی آمد

این خانه به فکر کفتری بود اما
تا رفت سگ زرد، شغالی آمد

چرا طالبان بت بامیان را منفجر کردند؟

عقل گفت: ای امیر بی فرهنگ
برشکست بتان مکن آهنگ

گفت ملا عمر که این سنگ است
سنگِ راه قبیلهٔ جنگ است

نیست این گونه بت مرا در کار
که بود پشت آن سوی دیوار

در خیابان، بر بیابان نعش ما افتیده است
مثل ما هر دم شهید در به در کس دیده است؟

قاتل ما اشک ریزد بر گلیم سوگ ما
با دهان گور بر ما زنده گی خنذیده است

سال ها شد باغبانی هست کار ما مگر
سیب را - دور از شما! - همسایه ما چیده است

هر که را با دست های خویش بالا برده ایم
از همان بالای بالا بر سر ما ریده است

تمام کار و بار ما سیاسیست
سیاست نیز در این خاک باسیست

اگر پشم است آیین من و تو
دُمکراسی ما هم دُمکراسیست

بیش از این دگر مرا مزن، میزنی، بزن! سخن بزن
یک کلید خانه پیش تو! یک کلید خانه پیش من

از چه بلبلان کوهی غزل
از پرند عشق پر نیاورند
از چه چشم های دودپوش ما
از سپیده یک خبر نیاورند

رفته ایم همستاره همنفس در غروب تلخ سوختن
یک کلید خانه پیش تو! یک کلید خانه پیش من

از پرنده کوچه کهکشان شود
آفتاب نا شگفته پر زند
آسمان هر آنچه هدیه کرده است
باز «یابهار!» گفته سر زند

یک کنار باغ نسترن یک کنار باغ یاسمن
یک کلید خانه پیش تو! یک کلید خانه پیش من

هه! بده یک خشت تازه! هه! بده یک خشت دیگر
گل بیاور، دل بیاور! خانه را سازیم از سر

نیست گر خشت طلایی یا نباشد خشت پخته
خشت خام انداز بالا «یاعلی! یاپیر!» گفته

سقف خانه از کبوتر فرش خانه از ترانه
یک برنده از پرنده غرق شعر عاشقانه

خانه را سازیم از نو تا هوای تازه آید
نور از کلکین در آید عشق از دروازه آید

پرده های خانه از گل - از گل سرخ قدیمی
مثل چشمان من و تو شیشه ها با هم صمیمی

تاق ما گنجشک ها را میهمان خانه سازد
دل انار سرخ خود را آب سازد، دانه سازد

هه! بده یک خشت تازه! هه! بده یک خشت کاشی
میکنم زیر برنده یک چمن طوطی نقاشی

طوطیان ما بخوانند از هوای فصل دیگر
گل بیاور! دل بیاور! خانه را سازیم از سر

خدا گفته خدایی ها کنی تو
همیشه نفو سربالا کنی تو

بشویی دست خود در اشک مردم
به خون خلق استنجا کنی تو

به نام دانش و دین، خیر باشد
وطن گردید خونین، خیر باشد

ندارد ریش و نکتایی تفاوت
کمی بالا و پایین، خیر باشد!

بزن گیتار و ساز تازه سر کن
جهان زیباست، زیبا را نظر کن

مبادا کفر خواند عیش ما را
برو مِلّا عجب را هم خبر کن

برادر های شیخ الماھواره!
نگردد با شما دیگر گزاره

گلوی «عین» پروایی ندارد
گلوی خلق را کردید پاره

هزاران کار بدفرجام کردید
وطن را سخت نا آرام کردید

برادرها! رفیقان! باد تان رفت!
مرا هم در جهان بدنام کردید

آفرین بر ملت افغان ما نام خدا
هست بالا بیرق ایمان ما نام خدا

در کنار فوج امریکا مجاهد گشته ایم
انگلیسی هست قومندان ما نام خدا

مثل بادنجان لگدمال حوادث گشته ایم
یک قران ارزش ندارد جان ما نام خدا

شوربای ما نباشد آنقدر هم بی مزه
تر شده در آب دیده نان ما نام خدا

تا رها از دست گرگان گرسنه میشویم
دست ما را میگذرد دندان ما نام خدا



نمیدانیم هر دو ماجرا چیست
پیام این بلا و کربلا چیست

برادر! صدقهء تیغت سر من
بکش اما بگو تقصیر ما چیست

به هر کارش هزار و یک دلیل است
دلیل او پیام جبرئیل است

مپرس از جنگ سالار قدیمی
که نام تازه اش اینجا « وکیل » است

جنایتکار روز آتش و خون
سیاست پیشہ گردیدہ ست اکنون

اگر دیروز با مرمی مرا کشت
کُشد امروز با قران و قانون

پس از ایزار پطلون را گرفتی
به جای سرمه صابون را گرفتی

گمان کردم ترافانون بگیرد
جنایتکار! قانون را گرفتی



از قضا یک مرد و زن بهر جماع
رفته بودند آن کنار اجتماع

ناگهان از بخت بد گیر آمدند
پیش القاضی به زنجیر آمدند

گفت قاضی این زن بدکاره را
سنگسارِ سخت میباید سزا

چیست پرسیدند مردک را جزا
گفت او را الواطت باید!!

گلیم مرگ فردا گشته «امروز»
تمنا بی تمنا گشته امروز

گدا بودیم دیروز از غریبی
گدا یی پیشهء ما گشته امروز



یک نفر پاره پاره جان میداد
یک نفر جان^۱ برای نان میداد

شاعر ما به جای قصرِ ستم
زلف دلدار را تکان میداد

^۱ در مصراع دوم به جای «جان» چند واژهء ویژهء دیگر را نیز میتوان گذاشت!

وطندارا! تماشا کن تماشا

تماشاخانه گشته خانهء ما

ز بالا تا به پایین جنبشی کو

به غیر از جنبشِ ریش و همانجا!

راه در پشتِ میزِ دادندت
دالر و پوند نیز دادندت

«چیزها» چیزِ مفتِ کی دارند
چیز کردند و چیزِ دادندت !

چه میپرسی تو از تاریخ ماریخ
نبوده جورء ما در تواریخ

ز بس پسرفت کردیم ای وطندار
سرما رفت اندر چیزِ تاریخ

برای ساختنت جرثقیل میخواهیم
چه هست بردن این بار؟ فیل میخواهیم!

به یک دو روز مگر کار سُر نمیگیرد
وطن! برای تو «صبر جمیل» میخواهیم

گرچه همیشه سر به سر نازبالشی
ای رهبر بزرگ! پر از چال و چالشی

دستی به گوش ملت و دستی به چیز غیر
یک وقت در دو جای تو سرگرم مالشی

ای خاک خسته! دردت پایان کجا پذیرد
هر کس که شد طیبیت وجدان او بمیرد!

یک فرق ساده دارد تکنوکرات از دزد
آن پیش تانک گیرد این پشت بانک گیرد